از دشیل همت، کدام اثرش را بیشتر دوست دارید؟

آثارش ساختار بسیار یکنواختی دارند. اگر چندلر را به‌خاطر توصیفاتش دوست داریم، عمق داستانی‌اش هیچ‌گاه به‌اندازه آثار همت نیست. در دوران کودکی من در دهه ۷۰ و ۸۰، تلویزیون ایران تعدادی فیلم از میان دوبله‌های تلویزیون ملی یک دهه قبل‌تر برای پخش انتخاب کرده بود. متعلق به سینمای کلاسیک آمریکا که تعدادشان متأسفانه زیاد نبود، اما دفعه‌های پخششان چرا؟به‌عنوان مثال، «شاهین مالت» یکی از فیلم‌هایی بود که بسیار تکرار می‌شد. این فیلم با دوبله شاه‌کار تلویزیون ملی در دهه پنجاه شمسی پخش می‌شد. به یاورمن – و این را هم‌واره گفته‌ام – اگر بخواهیم بزرگ‌ترین دستاوردهای ایرانیان از دوران ادبیات کلاسیک تا امروز را برشماریم، دوبله در فاصله سال‌های تقریبی ۱۳۴۵ تا اواخر دهه پنجاه و اوایل دهه شصت، یکی از برجسته‌ترین آن‌هاست. یکی از دوره‌های مهم این هنر، مربوط به دوبله‌های انجام‌شده برای تلویزیون ملی است. خلاصه آنکه، «شاهین مالت» با دوبله‌ای بسیار ممتاز پخش می‌شد و همان‌طور که اشاره کردم، نمایش آن بسیار تکرار می‌شد. این فیلم بسیار مورد علاقه من بود و هر بار که از تلویزیون پخش می‌شد، آن را نماشا می‌کردم. پس از آنکه به کتاب‌های همت دسترسی یافتم، ایمان علاقه گسترش یافت. هم‌واره نسبت به هنرمندانی که بدون ادعا، آثار هنری سطح بالایی خلق می‌کنند که ارزش‌هایشان پشت سطح ظاهراً معمولی و به تعبیری بازاری‌شان پنهان است، احساس همدلی عمیقی دارم. منظورم هنرمندانی است که ظاهراً برای تولید انبوه، خلق می‌کنند، اما آثارشان از نظر ارزش هنری، با آثاری که در موزه‌ها یا فیلم‌خانه‌ها کنار عنوان سینمای هنری و تجربی نمایش داده می‌شوند، برابری می‌کند یا حتی برتر است. البته نمی‌خواهم بگویم آثارم افراط شود؛ زیرا امروزه گاه از آن‌سوی بام افتاده‌ایم و هر اثر کم‌ارزشی را به صرف عامه‌پسند بودن، همسنگ آثار بزرگ قلمداد می‌کنیم! این افراط‌وتفریط همیشه وجود دارد. این دیدگاه نیز مانند دیدگاهی که صرفاً بر ارزش آثار هنری سوژه‌ای و فیلم‌خانه‌ای تأکید دارد، خطاست. مقصودم من آثاری است که به‌درامی از این قدرت برخوردارند. البته، این نویسندگان، همان‌طور که می‌دانید، برای نشریات پرمخاطب می‌نوشتند، به‌عنوان مثال، نورمن راکول، نقاش آمریکایی، برای روی جلد مجلات هفتگی نقاشی می‌کرد، یک برای موزه‌ها یا گالری‌های هنری. اما برای من، یکی از عزیزترین نقاشان تاریخ است. نسبت به این دسته از هنرمندان دلبستگی فراوانی دارم و فکر می‌کنم برای درک ارزش‌های آثارشان در بسیاری موارد، اغلبا باید مسیر مشکل‌تری را طی کرد.

به یاور من، دشیل همت خالق بزرگی است. در پناه ظاهر ساده، آثارش ساختار پیچیده‌ای دارند که پس از خواندن آخرین خط داستان، می‌شود به تصویر کاملی از این ساختار دست‌یافت و نگاهی ویژه به دنیا دارد. گمان می‌کنم «شاهین مالت» که نخستین فیلم جان هیوستون بود، چنان او را تسخیر کرد که تا پایان دوران کاری‌اش، فیلم‌هایی با مضامین مشابه ساخت. مضمون محوری بسیاری از آثار او، مشابه صحنه پایانی «شاهین مالت» است که در آن مجسمه شاهین تقلبی از آب درمی‌آید؛ همان مجسمه‌ای که همه به دنبالش بودند. فیلم‌هایی چون «گنج‌های سیرا مادره» و «مردی که می‌خواست سلطان باشد» نیز همین مضمون را پی می‌گیرند. قصه شخصیت‌هایی که در این دنیا، به دنبال هدف بزرگی می‌گردند و آخرش تنها خاکستر گیرشان می‌آید. گویی رمان «شاهین مالت» روح هیوستون را تسخیر کرد و مسیر آینده فیلم‌سازی‌اش را به او نشان داد. همت آثار مهم دیگری نیز دارد، مانند «ترکه‌مرد» و «کلید شیشه‌ای».

با کدام ترجمه؟

«کلید شیشه‌ای». ترجمه‌اش را الان عرض می‌کنم.

چون «ترکه‌مرد» با ترجمهٔ احمد میرعلایی منتشر شده است.

دقیقاً. احمد میرعلایی. نسخه‌ای که من دارم نیز همین ترجمه است. من معمولاً ترجمه‌های مختلف از آثار نویسندگان مورد علاقه‌ام را گردآوری می‌کنم، اما در مورد این کتاب، ترجمهٔ آقای میرعلایی را خواندم‌ام. اگر اشتباه نکنم، انتشارات طرح نو آن را در مجموعهٔ ادبیات سیاه منتشر کرده بود.

انتشارات طرح نو بود، ولی به‌تازگی نشر نو آن را تجدید چاپ کرده است.

که این‌طور...

نکته‌ای که مطرح فرمودید، یعنی علاقه‌تان به فیلم‌سازانی که بدون ادعا به خلق آثار هنری بزرگ دست می‌زنند، بسیار جالب است. با نگاهی به کتاب‌هایتان، متوجه غلبهٔ این دیدگاه در آثار شما می‌شویم. به‌عنوان مثال، در کتاب «منتقدان فیلم آمریکا» که پشت سر شما قرار دارد، بخشی به آثار هاوارد هاکس اختصاص یافته است.

دقیقاً. به‌عنوان نمونه، فکر نمی‌کنم در تاریخ سینما فیلم‌سازانی بزرگ‌تر از هاکس و فورد داشته باشیم! اما آیا هرگز تصور می‌کنید هاکس و فورد بشنوند و درباره درون‌مایه‌های آثارشان صحبت کنند؟ این در حالی است که هر دو، مؤلفانی بسیار شاخص و صاحب‌سبک بودند. مؤلف بودن این فیلم‌سازان نه‌تنها در درون‌مایه‌ها، بلکه حتی در عناصر بصری آثارشان نیز جنان بارز است که با دیدن یک نما، می‌توان سبک آن‌ها را تشخیص داد و همین‌طور دنیای یک‌ماه‌شان را در آثار بسیار کمتر مطرح شده آن‌ها هم دید؛ مثلاً این اواخر Ceiling Zero آقای هاکس را دیدم که باز دنیای کاملش را در دل یک اثر استودیویی یک‌بار دیگر می‌سازد. همواره این جمله از برنارد شاو را نقل می‌کنم – البته با اذعان به اینکه در هنر، هر قاعده‌ای استثناهای فراوانی در طول تاریخ دارد – که می‌گوید: «ممکن است چیزی را خلق کنید و بعداً تصور کنید که یک اثر هنری است، اما خلق یک اثر هنری از ابتدا، به زحمتش نمی‌ارزد». تکرار در فن صنعت، در حوزه هنر، خلاف آن چه معمولاً گفته می‌شود، گاه آثار هنری سطح بالایی را پدید می‌آورد. صنعت دوبله آن دوران که پیش‌تر از آن بسیار تمجید کردم، مثال خوبی در این زمینه است. کسانی که در دوران اوج صنعت دوبلاژ ایران این کار را انجام می‌دادند – دورانی که امروزه تک‌تک دقایق و ثانیه‌های آثارش مانند برگ زر ارزشمند است و با زحمت فراوان، صداها بالایش و از آرشیوها استخراج می‌شود – در زمان خود تصور نمی‌کردند که مشغول انجام کاری هنری هستند. حتی می‌گویند در اجتماع نیز چندان شناخته‌شده نبودند. آن‌ها صرفاً به‌صورت روزمره، کاری را انجام می‌دادند که به نظر خودشان یک فعالیت عادی و تکراری برای عرضهٔ محصول به بازار بود.

با شنیدن صحبت‌های شما، ناگهان ذهنم به سمت یادداشت‌های خودتان منحرف شد و اینکه سبک نگارش شما چقدر به سبک گفتارتان شباهت دارد؛ گویی تفاوتی میان این دو قائل نیستید.

منظورتان شباهت نوع نوشتن به نوع حرف‌زدن است؟

بله، سبک گفتار و نوشتارتان کاملاً یکسان است.

چه تعریف دلفریبی! دم شما گرم! تمام تلاشم همین بوده است. باز برگردیم به نویسنده مورد علاقه‌ام! تمام کارهای کودکی و نوجوانی، آقای همینگوی که دهم تلاشش برای در سال‌های کودکی و نوجوانی، روزنامه‌نگاره، گزارشی و عاری از پیرایه‌های لفظی است. این ویژگی، یعنی سهل و ممتنع بودن، مختص همینگوی است و طبیعی است که من هم تلاش خودم را در این مسیر به خرج بدهم. شاید در نگاه اول به نظر برسد همینگوی صرفاً به زبان محاوره می‌نویسد، اما همین سادگی، دشواترین بخش کار است. زمانی به کری گرانت گفته بودند: «تو در همه فیلم‌هایت خودت هستی!» و او از دشواری رسیدن به این نقطه گفته بود. حالا که بحث به اینجا رسید، بگویم مشکل من با کارش این است که وقتی توی قاب نیست. فیلم هرقدر هم که خوب باشد، «مشی همه‌کاره او»ی آقای هاکس مثلاً، یا «حقیقت مزخرف» لئو مک‌کری (کارگردانی که قدرش در تاریخ سینما، به‌جا آورده نشده)، به فنا می‌رود، سی‌که دلشان برایتش تنگ می‌شود. ای بابا، بحث را به کجا بردیم... خلاصه آنچه را گفتید، به‌عنوان یک تعریف اساسی قبول می‌کنم! تمام تلاشم همین بوده، یعنی وقتی می‌نویسم و حس می‌کنم جمله‌ای با لحن کلمی متن که شبیه به گفتار است، هماهنگی ندارد یا تصنعی به نظر می‌رسد، می‌برگردم و اصلاحش می‌کنم، حتی اگر باعث شود برای رساندن مقصود، جمله‌های بیشتری اضافه شود.

نکته‌ای که برایم قابل باور نیست این است که طی سال‌های اخیر تمایلی به نوشتن رمان نداشته‌اید یا به‌طورکلی به فکر نگارش کتاب، به‌ویژه داستان، نبوده‌اید.

مانند آقای حمیدرضا صدر.

بله، آقای حمیدرضا صدر... اکنون نام ایشان در ذهن من بود.

و زنده‌یاد ایرج کریمی که نقدها و مطالبی خواندنی می‌نوشتند، مثل یک قطعه ادبی. داستان و کودکی‌شان، دلایل مختلفی دارد؛ نخست اینکه من اساساً نوشتن را دشوارترین کار جهان می‌دانم. به همین دلیل هیچ‌گاه تمایلی به فیلم‌نامه‌نویسی نداشته‌ام. فارغ از اینکه توانایی‌اش را دارم یا نه - زیرا به نظرم یکی از عمگین‌ترین مشاغل دنیاست. شما دشوارترین بخش کار را انجام می‌دهید، اما کمترین اعتبار و بازخورد را از نتیجه نهایی دریافت می‌کنید و این فرایندی عمیقاً مکنی به‌تنهایی است. برای نوشتن، ناگزیر باید تنها بود. من ذاتاً آنسان منزوی یا تنهایی‌گزینی نیستم. وقتی هم که تنها هستم، به‌اندازه کافی آدم توی مغزم در حال بالا و پایین پریدن هست. دوران همه‌گیری کرونا که دو سال در خانه بودم و قفلد بیک‌ها بودند که بسته‌های غذا و اجناس حاضر خرید آنلاین کتاب و بلوری و صفحه‌ره دام در تحویل می‌دادند، بال مثل همیشه احساس کمبود داشتم تا تنهایی و انزوا! نویسنده برای متن طولانی مثل رمان که اشاره کردید، باید بتواند برای خودش و خودش ایجاد حلوت کند که کم‌کم باید بروم در کارش! نکته دیگر اینکه - این گفته را حمل بر خودستایی نکنید - اعتقاد دارم انسان کاری را که انجام می‌دهد، باید با این هدف دنبال کند که در آن بهترین باشد یا دست‌کم به بهترین سطح ممکن برسد. زمانی که تصمیم گرفتم به‌طورجدی به نقدنویسی بپردازم، نقدهایی را که در خانه می‌نوشتم یا آنچه منتشر می‌شد مقایسه می‌کردم و از نظر خودم احساس می‌کردم حاصل کارم بد نخواهد شد و لحن و حرف تازه‌ای خواهم داشت. به همین دلیل تنها زمانی وارد حوزه جدیدی مانند رمان‌نویسی خواهم شد که مطمئن باشم آنچه نوشته‌ام، به‌هرحال تکرار کار دیگران نباشد. البته ایده‌هایی برای نگارش دو یا سه کتاب غیرداستانی دارم و امیدوارم بتوانم آن‌ها را عملی کنم. این کمال‌گرایی گاهی مفید است و گاهی دست‌وپاگیر می‌شود. این روزها برای نوشتن یک مطلب، یا حضور در یک برنامه تلویزیونی یا پر کردن یک ویدئو، مدام به خودم می‌گویم ابتدا فلان فیلم یا بیینم یا بهمان کتاب را بخوانم و بعد شروع کنم! این‌ها همه موانعی هستند که به‌هرحال کار را به تعویق می‌اندازد. به‌خصوص که در دوران دیجیتال، منابع در دسترسمان نسبت به گذشته، بسیار فراوان شده است. برای بهانه آخر هم این را اضافه کنم که زمانی از پالتین کیل، منتقد برجسته آمریکایی که فلم توانایی داشت - این روزها با برخی مواضع او موافقم و با برخی دیگر نه؛ و زمانی بیش از اکنون آثارش را می‌پسندیدم - پرسیده بودند چرا زندگی‌نامه نمی‌نویسد؟ پاسخ داده بود: من نقد فیلم می‌نویسم. گویی معتقد بود اگر نقدهایش را کنار هم بگذاریم، حاصل کار، زندگی‌نامه او با یادداشت‌های اجتماعی و حتی سیاسی او خواهد بود. فکر می‌کنم، این روزها و در دوران گسترش مدیاهای تصویری و یوتیوب، البته باید برنامه‌های تلویزیونی و ویدئویی و خلاصه تصویری در زمینه نقد فیلم را هم به نقل‌قول کیل اضافه کنیم.

این صحبت شما مرا به یاد گفت‌وگویی انداخت که چندی پیش با آقای امیر حاج‌رضایی داشتیم. ایشان هم دقیقاً به همین نکته اشاره کردند؛ اینکه کمال‌گرایی مانع نوشتن‌هایش می‌شود.

بله، دقیقاً همین‌طور است. انسان مدام با خود می‌گوید... مثلاً این روزها قصد دارم درباره وینست مینه‌لی مطلبی بنویسم، یا ویدئویی درباره‌اش پر کنم، چون معتقدم آن چنان‌که باید به او پرداخته نشده است. اما دائماً آثار را به تعویق می‌اندازم! می‌گویم بگذار یک فیلم دیگر را ببینیم، فلان منبع را هم مطالعه کنم... از یک جایی به بعد، این کمال‌گرایی مانع پیشرفت کار می‌شود و احساس می‌کنید هنوز به نقطه مطلوب برای شروع نرسیده‌اید.

درباره موضوعات مورد علاقه شما صحبت کردیم. اگر موافق باشید کمی هم به سمت دیگر برویم؛ به کتاب‌هایی که آن‌ها را نیمه‌کاره رها کرده‌اید. آیا پیش می‌آید کتابی را ناتمام بگذارید؟

به‌ندرت پیش می‌آید کتابی را کاملاً رها کنم. معمولاً پنج یا شش کتاب و گاهی حتی تا ده کتاب را همزمان می‌خوانم. همین‌است خواندن کتابی را در مقطعی متوقف کنم، سراغ کتاب دیگری بروم و پس از مدتی دوباره به کتاب اول بازگردم. کتاب‌هایی داشته‌ام که خوانده‌شان هفت، هشت یا حتی ۱۰ سال طول کشیده است! کتاب‌های ارزشمندی هم بوده‌اند، اما به دلایلی آن‌ها را موقتاً کنار گذاشته، آثار دیگری را مطالعه کرده و سپس دوباره به سراغشان رفته‌ام. کتاب باید بسیار جذاب باشد تا آن را بی‌وقفه و کامل بخوانم. برخی کتاب‌ها نیز اساساً برای مراجعه تهیه می‌شوند و برنگیرید. آثاری مدام مطرح می‌شوند که در موارد بسیاری، باید بتوانند برای خودش ایجاد حلوت کند که کم‌کم باید بروم در کارش! نکته دیگر اینکه - این گفته را حمل بر خودستایی نکنید - اعتقاد دارم انسان کاری را که انجام می‌دهد، باید با این هدف دنبال کند که در آن بهترین باشد یا دست‌کم به بهترین سطح ممکن برسد. زمانی که تصمیم گرفتم به‌طورجدی به نقدنویسی بپردازم، نقدهایی را که در خانه می‌نوشتم یا آنچه منتشر می‌شد مقایسه می‌کردم و از نظر خودم احساس می‌کردم حاصل کارم بد نخواهد شد و لحن و حرف تازه‌ای خواهم داشت. به همین دلیل تنها زمانی وارد حوزه جدیدی مانند رمان‌نویسی خواهم شد که مطمئن باشم آنچه نوشته‌ام، به‌هرحال تکرار کار دیگران نباشد. البته ایده‌هایی برای نگارش دو یا سه کتاب غیرداستانی دارم و امیدوارم بتوانم آن‌ها را عملی کنم. این کمال‌گرایی گاهی مفید است و گاهی دست‌وپاگیر می‌شود. این روزها برای نوشتن یک مطلب، یا حضور در یک برنامه تلویزیونی یا پر کردن یک ویدئو، مدام به خودم می‌گویم ابتدا فلان فیلم را ببینم یا بهمان کتاب را بخوانم و بعد شروع کنم! این‌ها همه موانعی هستند که به‌هرحال کار را به تعویق می‌اندازد. به‌خصوص که در دوران دیجیتال، منابع در دسترسمان نسبت به گذشته، بسیار فراوان شده است. برای بهانه آخر هم این را اضافه کنم که زمانی از پالتین کیل، منتقد برجسته آمریکایی که فلم توانایی داشت - این روزها با برخی مواضع او موافقم و با برخی دیگر نه؛ و زمانی بیش از اکنون آثارش را می‌پسندیدم - پرسیده بودند چرا زندگی‌نامه نمی‌نویسد؟ پاسخ داده بود: من نقد فیلم می‌نویسم. گویی معتقد بود اگر نقدهایش را کنار هم بگذاریم، حاصل کار، زندگی‌نامه او با یادداشت‌های اجتماعی و حتی سیاسی او خواهد بود. فکر می‌کنم، این روزها و در دوران گسترش مدیاهای تصویری و یوتیوب، البته باید برنامه‌های تلویزیونی و ویدئویی و خلاصه تصویری در زمینه نقد فیلم را هم به نقل‌قول کیل اضافه کنیم.

این صحبت شما مرا به یاد گفت‌وگویی انداخت که چندی پیش با آقای امیر حاج‌رضایی داشتیم. ایشان هم دقیقاً به همین نکته اشاره کردند؛ اینکه کمال‌گرایی مانع نوشتن‌هایش می‌شود.

بله، دقیقاً همین‌طور است. انسان مدام با خود می‌گوید... مثلاً این روزها قصد دارم درباره وینست مینه‌لی مطلبی بنویسم، یا ویدئویی درباره‌اش پر کنم، چون معتقدم آن چنان‌که باید به او پرداخته نشده است. اما دائماً آثار را به تعویق می‌اندازم! می‌گویم بگذار یک فیلم دیگر را ببینیم، فلان منبع را هم مطالعه کنم... از یک جایی به بعد، این کمال‌گرایی مانع پیشرفت کار می‌شود و احساس می‌کنید هنوز به نقطه مطلوب برای شروع نرسیده‌اید.

درباره موضوعات مورد علاقه شما صحبت کردیم. اگر موافق باشید کمی هم به سمت دیگر برویم؛ به کتاب‌هایی که آن‌ها را نیمه‌کاره رها کرده‌اید. آیا پیش می‌آید کتابی را ناتمام بگذارید؟

به‌ندرت پیش می‌آید کتابی را کاملاً رها کنم. معمولاً پنج یا شش کتاب و گاهی حتی تا ده کتاب را همزمان می‌خوانم. همین‌است خواندن کتابی را در مقطعی متوقف کنم، سراغ کتاب دیگری بروم و پس از مدتی دوباره به کتاب اول بازگردم. کتاب‌هایی داشته‌ام که خوانده‌شان هفت، هشت یا حتی ۱۰ سال طول کشیده است! کتاب‌های ارزشمندی هم بوده‌اند، اما به دلایلی آن‌ها را موقتاً کنار گذاشته، آثار دیگری را مطالعه کرده و سپس دوباره به سراغشان رفته‌ام. کتاب باید بسیار جذاب باشد تا آن را بی‌وقفه و کامل بخوانم. برخی کتاب‌ها نیز اساساً برای مراجعه تهیه می‌شوند و برنگیرید. آثاری مدام مطرح می‌شوند که در موارد بسیاری، باید بتوانند برای خودش ایجاد حلوت کند که کم‌کم باید بروم در کارش! نکته دیگر اینکه - این گفته را حمل بر خودستایی نکنید - اعتقاد دارم انسان کاری را که انجام می‌دهد، باید با این هدف دنبال کند که در آن بهترین باشد یا دست‌کم به بهترین سطح ممکن برسد. زمانی که تصمیم گرفتم به‌طورجدی به نقدنویسی بپردازم، نقدهایی را که در خانه می‌نوشتم یا آنچه منتشر می‌شد مقایسه می‌کردم و از نظر خودم احساس می‌کردم حاصل کارم بد نخواهد شد و لحن و حرف تازه‌ای خواهم داشت. به همین دلیل تنها زمانی وارد حوزه جدیدی مانند رمان‌نویسی خواهم شد که مطمئن باشم آنچه نوشته‌ام، به‌هرحال تکرار کار دیگران نباشد. البته ایده‌هایی برای نگارش دو یا سه کتاب غیرداستانی دارم و امیدوارم بتوانم آن‌ها را عملی کنم. این کمال‌گرایی گاهی مفید است و گاهی دست‌وپاگیر می‌شود. این روزها برای نوشتن یک مطلب، یا حضور در یک برنامه تلویزیونی یا پر کردن یک ویدئو، مدام به خودم می‌گویم ابتدا فلان فیلم را ببینم یا بهمان کتاب را بخوانم و بعد شروع کنم! این‌ها همه موانعی هستند که به‌هرحال کار را به تعویق می‌اندازد. به‌خصوص که در دوران دیجیتال، منابع در دسترسمان نسبت به گذشته، بسیار فراوان شده است. برای بهانه آخر هم این را اضافه کنم که زمانی از پالتین کیل، منتقد برجسته آمریکایی که فلم توانایی داشت - این روزها با برخی مواضع او موافقم و با برخی دیگر نه؛ و زمانی بیش از اکنون آثارش را می‌پسندیدم - پرسیده بودند چرا زندگی‌نامه نمی‌نویسد؟ پاسخ داده بود: من نقد فیلم می‌نویسم. گویی معتقد بود اگر نقدهایش را کنار هم بگذاریم، حاصل کار، زندگی‌نامه او با یادداشت‌های اجتماعی و حتی سیاسی او خواهد بود. فکر می‌کنم، این روزها و در دوران گسترش مدیاهای تصویری و یوتیوب، البته باید برنامه‌های تلویزیونی و ویدئویی و خلاصه تصویری در زمینه نقد فیلم را هم به نقل‌قول کیل اضافه کنیم.

ادامه از صفحه ۱۱
ادامه در صفحه ۱۳

فرهنگیان
یکشنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۴۰۴
۰۱۴
شماره ۴۴۰۸
FARHIKHTEGANDAILY.COM
FARHIKHTEGANONLINE

پیش از هر گونه دیگری، نقل قولی از آلفرد هیچکاک وجود دارد که می‌گوید: «من رمان نمی‌خوانم، زندگی‌نامه می‌خوانم.» خلاصه که مطالعه زندگی‌نامه افراد شاخص‌شده واقعاً به من کمک کرده است و بخش مهمی از زمانی را که در سال‌های اخیر به مطالعه اختصاص داده‌ام، صرف خواندن این آثار کرده‌ام. به همین دلیل، هرگاه کسی از من درخواست معرفی کتاب می‌کند، همیشه زندگی‌نامه را پیشنهاد می‌دهم. نکته دیگری که شاید بی‌ارتباط با بحث نباشد، این است که اگر به گذشته بازمی‌گشتم، احتمالاً زمان بیشتری را به مطالعه تاریخ تأمل و نظریه‌پردازی بیشتر است و یک‌جور تلاش به نظریه عامدانه برای متوسط‌سازی است که شاید قرار است به نفع جهانی‌سازی و افزایش مصرف در پلتفرم‌های عرضه محصولات به جیب می‌آید در واقع، نظریه‌پردازی است که در دوران رمان و زندگی‌نامه خودم به جیبم می‌آید در این گفت‌وگو به آن اشاره نکنم؟ «دیزی جونز و گروه سیکس [شش]». این رمان در پس‌زمینه شکل‌گیری یکی از جذاب‌ترین دوره‌های فرهنگی قرن بیستم، یعنی عصر آلبوم‌های مفهومی – (Concept Albums) دوره‌ای که موسیقی رک نمایندهٔ سطح والایی از هنر بود و نقدو اجتماعی چیزهایی داشت - روایت می‌شود. هرچند شخصیت‌های رمان خیالی‌اند، بااین‌وجود داستان شکل‌گیری و ازهم‌پاشیدن یک گروه موسیقی راک را به‌خوبی به تصویر می‌کشد. قصه پرچالشی درباره رابطه میان هنر و تعهد، اخلاق و هنر و اینکه برای خلق یک اثر هنری کامل چه چیزهایی را باید در زندگی فدا کرد. دارد که بسیار عمیق است. اینکه چطور هنرمندان در آن دوران، برای خلق آثار هنری سطح بالا، بسیاری از جنبه‌های زندگی شخصی خود را در قبرن جدید کنسر شاهد آن هستیم...

و شاید یکی از دلایل خلق‌نشدن آثار خوب در حال حاضر نیز همین باشد.

زنده‌باد! یکی از دلایل مهم همین است. البته دیجیتال امتیاز بسیار بزرگی برای ما ایجاد کرده که گمانم در ابتدای مصاحبه نیز به آن اشاره کردم و آن افزایش چشمگیر دسترسی‌مان می‌باید؛ یعنی ما به منابع و آثار بسیار بیشتری دسترسی پیدا کردیم. اما حالا به نظر می‌رسد آنچه را در مسیر خلق آثار هنری ارزشمند گرفته، بیشتر بود. البته این موضوع جای بحث بیشتری دارد.

پرسشی شاید کمی کلیشه‌ای، اما پرکثرار مطرح می‌کنم.

کلیشه که همیشه بد نیست. لابد آن مقاله سیمار جداب اومبرتو اکو درباره فیلم کازابلانکا که برای خودش شاه‌کاری است، خواندید؟ به کمه به همین موضوع کلیشه می‌پردازد و نشان می‌دهد چگونه در این مسیر، محبوب، چندین کهن‌الگوی تکراری درکنار هم قرار گرفته و اثری ماندگار خلق کرده‌اند.

بله، دقیقاً. با توجه به اینکه فرمودید زندگی‌نامه را بسیار دوست دارید، اگر قرار باشد زندگی‌نامه شما نوشته شود، نام آن را چه می‌گذارید؟ این پرسش دشوار و درعین‌حال جذابی است.

شاید نام آن را «قدم‌به‌قدم» بگذارم. بر این مبنا که حرکت کنی و ندانی که جای قدم بعدی کجاست، اما باحوصله، به برداشتن گام‌ها ادامه بدهی. تنها فلسفه‌ای که هیچ‌گاه در زندگی‌ام ابطال نشده است، با هر قدمی که می‌برداری، ادامه مسیر برایت روشن می‌شود و هموارستا با هوشمندانه‌ترین شیوه مواجهه با زندگی است که به نظرم برخورد به ظاهر ابلهانه با آن است! مفهومی که در رمان و فیلم «فارست گامپ» نیز به‌خوبی به تصویر کشیده شده است. فکر می‌کنم هر شیوه دیگری برای زیستن، جز این نگاه قدم‌به‌قدم یا دویدن بی‌وقفه و نیندیشیدن یک‌جور شرک است. پس «قدم‌به‌قدم»!

ایشان، یعنی بیترباگدانوویچ، هم فیلم‌ساز بود و هم سینه‌فیل و مصاحبه‌های باگدانوویچ روی میزم است. مصاحبه با جان فورد را هم که به‌صورت مجزا منتشر کرد.

بله، همین حالا می‌بینید که چاپ قدیمی انگلیسی‌زبان کتاب این مصاحبه‌های باگدانوویچ روی میزم است. مصاحبه با جان فورد را هم که به‌صورت مجزا منتشر کرد.

شما نیز با ساخت مستند درباره آقای مسعود کیمیایی، تجربه مشابهی داشته‌اید. آیا به این فکر افتاده‌اید - یا گریزی به پرسش‌های پیشین - که آن تجربه را به‌صورت مکتوب درآورید و به کتاب تبدیل کنید؟ به نظر می‌رسد این کار با توجه به وجود نسخه تصویری، امکان‌پذیر باشد.

ساخت مستند درباره آقای کیمیایی برای من یک‌جور ادای دَین بود نسبت و ارتباطی با روند معمول کار من ندارد. آن مستند برایم فرصتی بود تا هم روحیه سینه فیلمی خودم را بروز بدهم و هم علاقه‌ام به موسیقی را، هم ایده‌هایی که درباره سینما داشتم و هم عشق و حال روزگاری که همان زمان با خودم و دوستانم می‌گذراندم. شاید بپرسید این چه شیوه مستندسازی است؟! اما واقعاً یکی از دغدغه‌های ما مثلاً این بود که چطور تصاویر فیلم را با موسیقی مورد علاقه‌مان همراه کنیم، و درعین‌حال سرلوح خود مسعود کیمیایی و آثارش هم برویم. ادعا می‌کنم شبیه شیوه‌کدام از مستندهای زندگی‌نامه‌ای تاریخ سینما نیست، هر چند که باعث مورد ساخت این قبیل مستندها، در سال‌های بعد از خودش در کشور خودمان شد.

انتخاب موسیقی، مانند آثارگرامام نش.

بله و خیلی قطعات دیگر. مواردِ متعددی ازاین‌دست داشتیم. دورانی سرشار از شور و سودا بود؛ موزیتو پس از یه خانه آورده بودیم، با رضا ملکی و علی عمارزاده در هم جمع می‌شدیم. غذا می‌خوردیم و ایده‌هایمان را درباره تدوین فیلم مطرح می‌کردیم. به‌شخصه زمانی دلسرد شدم که دیدم علی‌رغم تمام تفکر و وسواسی که روی تک‌تک قاب‌ها، ضرباهنگ، ریتم، موسیقی و ایده‌های فیلم به خرج دادیم، پس از اکران فیلم، کار به جشنواره فجر یا استقبال بسیار خوبی مواجه شد، تا حدی که مخاطبان روی پله‌ها می‌نشستند. تمام بحث‌ها حول محور مسائل حاشیه‌ای و ژورنالیستی می‌چرخید؛ مثلاً اینکه آقای کیمیایی پس از فلان بگومگو چه گفته یا مثلاً نسبت من و پرویز دوایی و کیمیایی فلم صحبت شد. مثلاً بگویند فیلم‌مان فلان صحنه چقدر خوب ازکارد آمده یا ایده‌ای که دو صحنه به‌ظاهر نامرتبط را به‌هم پیوند داده، چه بوده یا نورپردازی آن صحنه چطور شده و چقدر برای رسیدن به این کیفیت تلاش شده و ازاین‌قبیل. آن مستند حاصل یک دوران پرتوتاب مشترک ماه بود که انگار در مسیر ساخت فیلم همراه همه ما و خود مسعود کیمیایی، زندگی کردیم، تمام خاطراتمان را در آن ریختیم تا به بهانه ساخت مستندی در باره‌ی یک کارگردان - که البته به معنای رایج، شامل گفتگو یا عوامل و مانند آن نیست - عشقمان به سینما و موسیقی و بعضی سکانس‌های فیلم‌های کیمیایی را نشان دهیم. تجربه بسیار خاصی بود. آنچه شما به آن اشاره می‌کنید، بعضی مکتوب کردن مصاحبه‌ها، بیشتر نوعی مطالعه بر کارنامه‌ی کیمیایی است. اما تجربه ما از جنس دیگری بود؛ و آنچه را که توصیف کردم را چطور می‌شد در قالب کلمات یک کتاب گنجاند، و بعد گنجاندن، چه دردی را دوا می‌کند! برایم هست منتظر نویسندگان و چه کارگردانان. وقتی باگدانوویچ درگذشت، تازه فهمیدم چقدر برایم ارزشمند بوده است. بیا اینکه فیلم‌هایش، به‌جز «ماه کاغذی»، جزء آثار بسیار محبوب زندگی‌ام نبودند، اما از درگذشت او بسیار متأثر شدم. خب، درباره پیتر باگدانوویچ می‌فرمودید.

ایشان، یعنی پیتر باگدانوویچ، هم فیلم‌ساز بود و هم سینه‌فیل و مصاحبه‌های باگدانوویچ روی میزم است. مصاحبه با جان فورد را هم که به‌صورت مجزا منتشر کرد.

بله، همین حالا می‌بینید که چاپ قدیمی انگلیسی‌زبان کتاب این مصاحبه‌های باگدانوویچ روی میزم است. مصاحبه با جان فورد را هم که به‌صورت مجزا منتشر کرد.

اتفاقاً پرسش بعدی من نیز در امتداد همین موضوع بود؛ اقتباس‌های سینمایی مورد علاقه شما کدامند؟

این نکته را پیش‌تر نیز بیان کرده‌ام و شاید تکراری باشد. اما باید بگویم به نظر من، کاری که رابرت بریسن لوی اقتباس از «دکتر ژیواگو» انجام داده، فوق‌العاده بود. واقعاً تبدیل رمانی با آن حجم به یک فیلم چهارساعته، آن هم با حفظ جوهره اصلی رمان، کار بسیار مهمی است. نمونه درخشان دیگر، همین کاری است که ایرک راث و رابرت زمکیس با اقتباس از رمان «فارست گامپ» اثر وینستون گروم انجام دادند. البته این گفته مشهور که تبدیل رمان به فیلم دشوار است، تا حد زیادی درست است، زیرا رمان گسترده‌گی بسیار بیشتری دارد. کاری که در اقتباس از «دکتر ژیواگو» انجام دادند و به آن‌ها امکان موفقیت داد، این بود که به‌نوعی، از پایبندی به تمام وقایع رمان صرف‌نظر کردند و کوشیدند تا ایده محوری آن را پرورش دهند. رابرت بولت نقل کرده که دیوید لین فیلم مطرح می‌کردیم. به‌شخصه زمانی دلسرد شدم که دیدم علی‌رغم تمام تفکر و وسواسی که روی تک‌تک قاب‌ها، ضرباهنگ، ریتم، موسیقی و ایده‌های فیلم به خرج دادیم، پس از اکران فیلم - که در جشنواره فجر یا استقبال بسیار خوبی مواجه شد، تا حدی که مخاطبان روی پله‌ها می‌نشستند - تمام بحث‌ها حول محور مسائل حاشیه‌ای و ژورنالیستی می‌چرخید؛ مثلاً اینکه آقای کیمیایی پس از فلان بگومگو چه گفته یا مثلاً نسبت من و پرویز دوایی و کیمیایی فلم صحبت شد. مثلاً بگویند فیلم‌مان فلان صحنه چقدر خوب ازکارد آمده یا ایده‌ای که دو صحنه به‌ظاهر نامرتبط را به‌هم پیوند داده، چه بوده یا نورپردازی آن صحنه چطور شده و چقدر برای رسیدن به این کیفیت تلاش شده و ازاین‌قبیل. آن مستند حاصل یک دوران پرتوتاب مشترک ماه بود که انگار در مسیر ساخت فیلم همراه همه ما و خود مسعود کیمیایی، زندگی کردیم، تمام خاطراتمان را در آن ریختیم تا به بهانه ساخت مستندی در باره‌ی یک کارگردان - که البته به معنای رایج، شامل گفتگو یا عوامل و مانند آن نیست - عشقمان به سینما و موسیقی و بعضی سکانس‌های فیلم‌های کیمیایی را نشان دهیم. تجربه بسیار خاصی بود. آنچه شما به آن اشاره می‌کنید، بعضی مکتوب کردن مصاحبه‌ها، بیشتر نوعی مطالعه بر کارنامه‌ی کیمیایی است. اما تجربه ما از جنس دیگری بود؛ و آنچه را که توصیف کردم را چطور می‌شد در قالب کلمات یک کتاب گنجاند، و بعد گنجاندن، چه دردی را دوا می‌کند! برایم هست منتظر نویسندگان و چه کارگردانان. وقتی باگدانوویچ درگذشت، تازه فهمیدم چقدر برایم ارزشمند بوده است. بیا اینکه فیلم‌هایش، به‌جز «ماه ک